

بی تو...  
گیرم که آفتاب بر آید  
و از لقاخ با افق  
در سایه روشن سحر، صبح را بزاید  
مرا چه سود؟!  
بی تو همه روزهایم  
تاریک است.

باران چشمانم:  
چتر چکارم می آید؟!  
وقتی که باران  
از چشمانم می بارد!!!

سیل:  
باران که از نگاهت بارید  
تمام خاطراتم را  
سیل برد

تنهایی مترسک:  
کلاغ از مزرعه رفت  
و گونه های مترسک  
از اشک تنهایی خیس شد

تنهایی اتاق:  
چشمهایم در قاب پنجره  
هر روز خیره می ماند  
به انتهای کوچه  
- دلم آمدنت را گواهی میدهد!  
اتاق این را می گوید!!!

سعید فلاحی (زانا کوردستانی)

اشتراک گذاری کنید :

zanakordistani

شاعر و نویسنده و چریک!!!